

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

چکیده بحث گذشته

بحث در بیان امام (رض) در آیه شریفه «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» بود. عرض کردیم که ایشان در این آیه، دو احتمال دادند؛ يك احتمال اینکه متعلق حلیت؛ آن نتیجه البیع و ربح است. «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» یعنی خداوند، ربح حاصل از معامله بیعی را حلال کرده و «حَرَّمَ الرِّبَا» یعنی سود حاصل از معامله ربوی را حرام کرده است. که طبق این احتمال، اصلاً آیه شریفه کاری به معامله ندارد، بلکه فقط در مقام بیان ربح و سود حلال و سود حرام است.

منتها فرمودند وقتی ما گفتیم آیه دلالت بر این معنا دارد، آن وقت بملازمه استفاده می‌کنیم که بیع صحیح است و معامله ربوی باطل است. احتمال دوم اینکه اصلاً این «أَحَلَّ» از اول بر خود معامله وارد شده است. «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» یعنی خداوند معامله بیعی غیر ربوی را حلال فرموده است و معامله بیعی ربوی را حرام کرده است.

مطلب دوم: حلیت و حرمت، تکلیفی است یا وضعی؟

در بحث گذشته، از نظر صحت و عدم صحت معامله، نتیجه این دو احتمال را ذکر کردیم. اما از نظر این که آیا آیه در مقام حکم تکلیفی یا وضعی است می‌فرمایند باید ببینیم بین این دو احتمال، نتیجه چه می‌شود. می‌فرمایند روی احتمال اول، مسلماً حکم، حکم تکلیفی می‌شود. اگر گفتیم «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» یعنی این ربح حاصل در معامله بیعی را حلال کرده، که وقتی می‌گویند این ربح حلال است ظهور در «حکم تکلیفی» دارد. اما طبق احتمال دوم که حلیت روی معامله بیاید، می‌فرمایند اظهر این است که دلالت بر «حکم وضعی» دارد.

پس می‌فرمایند نتیجه این دو احتمال از نظر حکم تکلیفی و وضعی هم فرق می‌کند؛ طبق احتمال اول نتیجه می‌شود «حکم تکلیفی» و طبق احتمال دوم نتیجه می‌شود «حکم وضعی». منتها بحثی که دارند این است که آیا خود «أَحَلَّ»؛ در حکم وضعی استعمال می‌شود یا در حکم تکلیفی؟ خود «حَرَّمَ»؛ در حکم تکلیفی استعمال می‌شود یا وضعی؟ می‌فرمایند خیر، کلمه «أَحَلَّ» و «حَرَّمَ» در معانی لغوی خودشان استعمال می‌شوند و ما حکم تکلیفی یا حکم وضعی را از راه مناسبت حکم و موضوع استفاده می‌کنیم.

می‌فرمایند آنجایی که حلیت و حرمت به اسباب نسبت داده شده، که می‌گویند این سبب، حلال و این سبب، حرام است، این معامله، حلال و این معامله، حرام است، در این موارد؛ ظهور در «حکم وضعی» دارد. از راه همین قاعده مناسبت حکم و

موضوع، آنجایی که به يك عنوان نفسی تعلق پیدا می‌کند، مثل این که اگر به خمر تعلق پیدا کرد «لا تشرب الخمر» یا «لاتحل الخمر» یا «حرم الخمر» که به يك عناوین نفسیه تعلق پیدا می‌کند؛ ظهور در «حکم تکلیفی» دارد.

استفاده حکم وضعی و تکلیفی از مناسبت حکم و موضوع

بحث را مقداری گسترده تر می‌کنند و می‌فرمایند در تمام موارد امر و نهی؛ امر در بعث استعمال می‌شود و نهی در زجر و مانعیت استعمال می‌شود.

امر و نهی همه جا در معانی لغوی خودشان استعمال می‌شوند، اما اینکه ما در یکجا حکم تکلیفی استفاده می‌کنیم و یکجا حکم وضعی، این از باب مناسبت حکم و موضوع است. بعنوان مثال می‌فرمایند؛ «لا تشرب الخمر» ، این نهی است، و همچنین «لا تصل فی وبر ما لا یؤکل لحمه»؛ در پوست حیوان غیر مأكول اللحم نماز نخوان، این هم نهی است. چطور شد که از «لا» در «لا تشرب الخمر» حکم تکلیفی استفاده شد، اما از «لاتصل» حکم وضعی استفاده شد؟ می‌فرمایند در هردو، نهی در معنای لغوی خودش که عبارت از زجر و منع است استعمال شده؛ «لا تشرب الخمر» یعنی «الخمر ممنوع» □ «لا تصل فی وبر ما لا یؤکل لحمه» یعنی «الصلاة فی وبر ما لا یؤکل لحمه ممنوع»، در هردو در زجر و منع استعمال شده، منتها از «لا تشرب الخمر» استفاده می‌کنیم که خود خمر مبغوضیت نفسی دارد، مناسبت «خمر» با «لا» این است که ما در اینجا حکم تکلیفی استفاده کنیم.

اما از «لا تصل فی وبر ما لا یؤکل لحمه»، استفاده نمی‌کنیم که نماز در این وبر حیوان غیر مأكول اللحم، مبغوضیت نفسی دارد، حالا که مبغوضیت نفسی ندارد، حکم وضعی را استفاده می‌کنیم؛ یعنی نماز در وبر ما لا یؤکل لحمه، باطل است. باز دایره را از امر و نهی هم گسترده‌تر می‌کنند و می‌فرمایند ما يك عناوینی داریم بنام «حل»، «حرمت» و حتی «وجوب».

اینطور نیست که هر جا «حرم» استعمال شده، بگوییم ظهور در حکم تکلیفی دارد. مثلاً در «إِنَّ اللَّهَ إِذَا حَرَّمَ شَيْئاً حَرَّمَ ثَمَنَهُ»، نمی‌توانیم بگوییم به مجرد این که کلمه «حرم» آمده، بگوییم این حکم تکلیفی است. «وجب»، «حرم»، «احل»، «اجاز»، «منع» و «رخص» هر جا استعمال شود، در همان معنای لغوی خودش استعمال می‌شود و خودشان نه ظهور در حکم تکلیفی دارد و نه ظهور در حکم وضعی دارند. ما برای حکم تکلیفی و وضعی باید از قرینه مناسبت حکم و موضوع استفاده کنیم.

مثلاً می‌فرمایند آنجایی که می‌فرمایند «أَحَلَّ اللَّهُ النَّبَعَ» یا «حَلَّتِ الصَّلَاةُ فِي كَذَا» ، ممکن است بگوییم «أَحَلَّ اللَّهُ النَّبَعَ» در تکلیفی است، «حَلَّتِ الصَّلَاةُ فِي كَذَا» یعنی «صح» که در حکم وضعی استعمال شود. یا این آیه شریفه «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» ؛ این «یحلّ» و «یحرم» در همان معنای لغوی خودش استعمال شده و مسأله حکم تکلیفی و وضعی را ما از راه قرینه مناسبت حکم و موضوع استفاده می‌کنیم.

آنگاه به کلامی از سید یزدی(قده) در حاشیه اشاره فرموده‌اند، چون کسی که فرموده «أَحَلَّ» در این آیه شریفه در قدر مشترك بین حکم تکلیفی و وضعی بکار رفته، مرحوم سید(ره) است. سید(ره) می‌فرمایند این «أَحَلَّ» در قدر مشترك بین اینها استعمال شده است.

ایشان می‌فرمایند بطلان این کلام سید(ره) از بیان ما روشن می‌شود؛ که «أَحَلَّ» يك معنای لغوی دارد، همیشه هم در همان معنای لغوی استعمال می‌شود، ما باید ببینیم آیا قرینه بر تکلیفی بودن داریم تا آن را بر تکلیف حمل کنیم، یا در مقام وضعی است و باید بر حکم وضعی حمل کنیم. پس مرحوم امام(ره) تا اینجا دو مطلب را فرموده‌اند؛ يك مطلب اینکه آیه اصلاً کاری به معامله

ندارد، که نظر شریف ایشان این است که دیروز هم عرض کردیم و سه قرینه بر این مطلب آورده‌اند که آیه متمرکز روی آن زیاد حاصله است و می‌خواهد آن زیاد را بیان کند که کدام زیاد حرام است و کدام زیاد جایز است.

مطلب دوم فرمودند نتیجه احتمال ما این است که آیه به قرینه مناسبت حکم و موضوع، در مقام حکم تکلیفی است. وقتی می‌گوید این زیاد حلال است، آنچه که لفظ حلیت با این زیاد مناسبت دارد، حکم تکلیفی است. اما روی احتمال دیگران که بگوییم آیه روی خود معامله آمده، حکم می‌شود حکم وضعی و فرمودند هر یک از حکم تکلیفی و وضعی را باید از قرائن استفاده کنیم.

مطلب سوم: اشکال در تمسک به اطلاق آیه

مطلب سومی که ذکر می‌کنند؛ اشکال معروفی است که این اشکال در کلمات دیگران هم آمده است. می‌فرمایند مشهور وقتی بیع را همان معامله بیعی می‌گیرند، گفته‌اند ما نمی‌توانیم برای ما نحن فیه به این آیه استدلال کنیم. چرا؟ اگر برای ما نحن فیه که صحت معاطات است، بخواهیم به این آیه استدلال کنیم، باید بگوییم آیه شریفه «[أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ](#)» اطلاق دارد.

اگر در ذهن شریفان باشد در مکاسب گاهی اوقات برای اینکه بگوییم شرط بیع، عربی بودن هست یا نه؟ می‌گویند آیه اطلاق دارد، گفته هر بیعی، نگفته بیع عربی. به اطلاق‌های زیادی در این آیه تمسک شده است. یکی از اطلاق‌ها این است که بیع می‌خواهد «بیع بالصیغه» باشد و می‌خواهد «بیع بالافعال» باشد. «بیع بالصیغه» همان عقد بیع است و «بیع بالافعال»، معاطات است.

اشکال اول:

آنگاه گفته‌اند در اطلاق در این آیه اشکال است. دو بیان در اشکال دارند. اشکال اول این است که اصلاً آیه در مقام حلیت و حرمت نیست، آیه نمی‌خواهد بگوید چه چیز حلال و چه چیز حرام است، بلکه عرب جاهل و مشرکین می‌گفتند «[قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا](#)»، خداوند اصلاً در اینجا در مقام نفی تسویه است، فقط در مقام همین جهت است که بیع مثل ربا نیست.

وقتی در مقام نفی تسویه است، دیگر در مقام این که يك حکم مستقلاً برای بیع یا ربا بیان کند نبوده است. لذا دیگر اطلاقی ندارد که ما در آن اسبابی که شك داریم آیا از اسباب نافذه است، به آن اطلاق تمسک می‌شود.

اشکال دوم:

این «[أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ](#)»، إخبار از يك حکم شرعی سابق است و اصلاً انشاء نیست. در «[أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ](#)» خداوند به مشرکین می‌فرماید شما که می‌گویید بیع مثل رباست، اینچنین نیست «[قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ](#)» حکایت می‌کند از يك حکم حلیت بیع که قبلاً صادر شده است، و حکایت می‌کند از يك حکم تحریم ربا که قبلاً صادر شده است. می‌خواهند بفرمایند وقتی بیع، حکایت و اخبار است، در إخبار، اطلاق و تقید معنا ندارد.

اصلاً اطلاق و تقید و عام و خاص؛ در جملات انشائی معنا دارد، یعنی أخذ به عموم بعنوان حجت، أخذ به اطلاق اینها در جملات انشائی معنا دارد و حال آنکه اینجا عنوان انشائی ندارد.

در نتیجه وقتی آیه اینطور شد، باید قبلاً حکم بیع و حکم ربا مسبوق باشد و جعلش جعل قبلی باشد. پس بیان اشکال این شد که به دو جهت نمی‌توان به اطلاق این آیه تمسک کرد؛ یکی اینکه فقط در مقام نفی تسویه است، دوم اینکه حکایت و اخبار است.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.